

فرناز قلعه‌دار
روزنامه‌نگار

صدای اذان که از بلندگوی مسجد بلند شد کبری خانم چشمانش را باز کرد صلواتی فرستاد و از جا بلند شد تا نماز صبحش را بخواند. رکعت دوم نماز بود که صدای گریه بی‌تا نو ۸ ماهه‌اش را شنید. تا نمازش را تمام کند بچه همچنان گریه می‌کرد. در اتاق را باز کرد دخترش سمانه خواب بود انقدر نشسته بود که صدای بمب هم بیدارش نمی‌کرد چه برسد به صدای گریه بچه‌اش.

زن میانسال زیر لب غرو لندی کرد و بچه را در آغوش گرفت. برایش شیر درست کرد بعد پوشکش را که عوض کرد بچه دوباره خوابید با عجله لباس‌هایش را پوشید باید سرکار می‌رفت. همین طور که کارهایش را انجام می‌داد ذهنش مثل هر روز درگیر مرور کارهای روزمره شد و هر از چندگاهی نیز آهی از ته دل می‌کشید و به بخت سیاهش نفرین می‌کرد.

کبری خانم در آستانه ۶۰ سالگی برای تأمین خرج و مخارج زندگی خودش و دختر و پسر جوانش و این نوه‌ای که ناخواسته قدم به زندگی‌شان گذاشته بود باید از صبح زود تا غروب کار می‌کرد. حقوق بخور و نمیری که می‌گرفت حتی کفاف کرایه دوتا اتاق اجاره‌ای ته شهر و اعتیاد دختر و پسرش و شیر خشک و پوشک و دیگر هزینه‌های زندگی اش را نمی‌داد و وسط‌های ماه دیگر کفگیر ته دیگ می‌خورد. از بس قرض کرده بود و نسیه خرید کرده بود به در و همسایه و کاسب محل بدهکار و همیشه شرمنده و سر به زیر بود.

ساعت نزدیک ۶ صبح بود که بچه را بغل کرد و از خانه بیرون زد. می‌ترسید بچه را با دخترش در خانه تنها بگذارد. دخترش سمانه ۳۰ سال داشت اما اعتیاد زندگی اش را سیاه کرده بود. یک بار که بچه را پیش مادرش سپرده بود وقتی به خانه برگشت متوجه شد دست بچه سوخته است. سمانه در نشنگی و بی‌خبری خاکستر سیگارش روی دست بچه افتاده بود. همین موضوع باعث شد تا کبری خانم بچه را دیگر پیش او نگذارد و با خود به تولیدی محل کارش می‌برد اما برای اینکه بچه گریه نکند به او شربت خواب آور می‌خوراند.

سمانه چند سال قبل با پسری آشنا شده و می‌خواستند ازدواج کنند اما وقتی کبری خانم متوجه شد داماد آینده‌اش سارق و خلافکار و معتاد است دیگر کار از کار گذشته بود او سمانه را معتاد کرده و یک بچه هم



در جست‌وجوی آرامش گمشده

در شکمش گذاشته بود. بعد هم به اتهام سرقت دستگیر شد و به زندان افتاد و دیگر رفت که رفت.



زن میانسال زیر لب غرو لندی کرد و بچه را در آغوش گرفت. برایش شیر درست کرد بعد پوشکش را که عوض کرد بچه دوباره خوابید با عجله لباس‌هایش را پوشید باید به سرکار می‌رفت. همین طور که کارهایش را انجام می‌داد ذهنش مثل هر روز درگیر مرور کارهای روزمره شد و هر از چندگاهی نیز آهی از ته دل می‌کشید و به بخت سیاهش نفرین می‌کرد

فقط سمانه ماند و بدبختی اعتیاد و یک دختر معصوم روی دستش که حالا کبری خانم باید جور آنها را می‌کشید. پسرش سامان هم وضعیت بهتری نداشت خواهر و برادر هر دو معتاد شده بودند. سامان برای تأمین مواد مخدر خود و خواهرش به هر کاری دست می‌زد و هرازچند گاهی هم گم و گور می‌شد. کبری خانم در افکار خودش غرق بود که صدای بلندگوی مترو او را به خود آورد به ایستگاه مورد نظر رسیده بود و باید پیاده می‌شد.

وقتی وارد محل کارش شد بچه را روی میز خواباند و مشغول کار شد دقایقی نگذشته بود که میترا حسابدار کارگاه پیش کبری خانم رفت. میترا دختر مهربان و خوش برخوردی بود سلامی کرد و گفت: کبری خانم چند وقته که می‌خوام یک موضوعی را با شما در میان بگذارم. راستش را بخواهید من خیلی دلم برای این بچه می‌سوزد چندباری درباره شما و نوه‌تان با مادرم صحبت کردم. می‌دانید که مادرم و من تنها زندگی می‌کنیم. می‌خواستیم پیشنهاد بدیم اگر

هم عصبانی شد و او را کتک زد. مادر میترا با شنیدن این حرف به حدی عصبانی شد که می‌خواست به



دیگر اجازه نمی‌دهم بچه را ببرید می‌خواهم او را پیش خودم نگه دارم. کبری هم مخالفتی نکرد. یک هفته از این ماجرا گذشته بود که یک روز زن و مرد جوانی با مأمور کلانتری به در خانه میترا و مادرش رفتند. وقتی زن میانسال در را باز کرد مأمور کلانتری برگه‌ای نشان داد و گفت: از شما به جرم کودک ربایی شکایت شده است.

جرم کودک آزاری از سامان شکایت کند اما دخترش اجازه نداد بعد با تهدید به کبری خانم گفت: من دیگر اجازه نمی‌دهم بچه را ببرید می‌خواهم او را پیش خودم نگه دارم. کبری هم مخالفتی نکرد. یک هفته از این ماجرا گذشته بود که یک روز زن و مرد جوانی با مأمور کلانتری به در خانه میترا و مادرش رفتند. وقتی زن میانسال در را باز کرد مأمور کلانتری برگه‌ای نشان داد و گفت: از شما به جرم کودک ربایی شکایت شده است.

زن میانسال که از شنیدن این حرف شوکه شده بود، گفت: کودک ربایی یعنی چی؟

در همین موقع زن جوان که همان سمانه بود، گفت: شما بچه مرا دزدیده‌اید. یک هفته است که دخترم را در خانه خودتان بی‌اجازه نگه داشته‌اید و من هم شکایت کردم.

ساعتی بعد میترا و مادرش همراه دختر کوچولو در کلانتری مقابل افسر نگهبان نشستند. میترا کل ماجرا را تعریف کرد و گفت که بچه را با اجازه مادربزرگش نگه داشته‌اند.

کبری خانم که تازه از ماجرا باخبر شده و خودش را به کلانتری رسانده بود حرف‌های میترا و مادرش را تأیید کرد و گفت: جناب سرگرد دختر و پسرم وقتی متوجه شدند این خانواده وضع مالی خوبی دارند می‌خواهند از آنها اخاذی کنند شکایتشان هم به همین خاطر است وگرنه من هیچ شکایتی از آنها ندارم و خودم بچه را به آنها سپردم.

با توجه به صحبت‌های کبری پرونده به دادسرا فرستاده شد و با توجه به اینکه آثار کبودی و کتک هنوز روی بدن بچه دیده می‌شد قاضی به اتهام کودک آزاری دستور بازداشت دایمی بچه را صادر کرد. از طرفی چون دختر کوچولو هنوز شناسنامه نداشت و پدرش هم ناپدید بود دستور شناسایی پدر کودک صادر شد. قاضی همچنین به سمانه گفت چون شما اعتیاد دارید و به تأیید صحبت‌های مادرتان صلاحیت و توانایی نگهداری از بچه را ندارید تا زمانی که پدرش شناسایی شود و برایش شناسنامه بگیرد همچنین با توجه به تأیید و موافقت مادربزرگ برای سپردن بچه به این خانواده به طور موقت کودک نزد این خانواده می‌ماند تا تحقیقات در این پرونده تکمیل شود.

میترا و مادرش که از شنیدن این حرف خوشحال شده بودند با تشکر از قاضی پرونده دختر کوچولو را در آغوش گرفتند و قرار شد از راه قانونی اقدام کنند تا شاید بتوانند سرپرستی دائم دخترک را به دست بیاورند.

کودکان بدسرپرست را دریابیم

بر اساس قانون، بین کودکان بی‌سرپرست و بد سرپرست تفاوت وجود دارد. کودک بد سرپرست اغلب از وجود پدر یا مادر یا هر دو آنها بهره‌مند است اما والدین توانایی لازم برای برطرف کردن نیازهای فرزندشان را ندارند یا با بدرفتاری و آزار کودکان زندگی نامناسبی برایشان فراهم کرده‌اند. در برخی مواقع

نیز به دلیل اعتیاد، فقر، زندانی شدن و عوامل دیگر نمی‌توانند از فرزندشان نگهداری و مراقبت کنند. مهم‌ترین نیاز روانی که هر کودک دارد، نیاز به محبت از سمت خانواده و اطرافیان است. کمبود محبت در کودکان باعث رشد نامناسب و با تأخیر آنها می‌شود و همچنین در آینده

باعث پرخاشگری و بزه‌کاری این کودکان خواهد شد. متأسفانه کودکان بدسرپرست از کمبود محبت زیادی رنج می‌برند و این موضوع باعث می‌شود در بزرگسالی دچار مشکلاتی از قبیل احساس پرخاشگری، ناامنی، نبود اعتماد به نفس، اضطراب، افسردگی و... شوند که البته این موارد تنها برخی از مشکلات

کودکان بدسرپرست است. این مشکلات از بزرگترین عوامل بزه‌کاری و پدیدآورنده مشکلات اجتماعی چون فقر، بیماری، بی‌کاری و... است. وقتی کودکان در دل خانواده‌هایی زندگی می‌کنند که مدام دعوا می‌کنند یا درگیر مشکلاتی از جمله اعتیاد والدین، اقتصادی و... هستند، این مسائل روی

شخصیت و رفتار کودکان تأثیر می‌گذارد. بنابراین توجه به کودکان بدسرپرست و حمایت از آنها امری بسیار مهم است که نهادهای مربوطه باید به آن توجه کنند و متأسفانه به کودکان بدسرپرست به دلیل اینکه از وجود پدر و مادر بهره‌مند هستند توجه چندانی نمی‌شود، حال آنکه این کودکان نیز مانند

کودکان بی‌سرپرست نیاز به حمایت و توجه خاص دارند. بی‌تردید اگر نداشتن صلاحیت والدین اثبات شد و هیچ راهی برای بهبود شرایط وجود نداشت، بهتر است که کودک از خانواده جدا شود و به بهزیستی تحویل داده شود. در اینجا نبودن والدین کمتر از بودنشان به کودک آسیب می‌رساند.